

سرودی از منوچهر جمالی

آئینه زیبای من و الک های زشتِ همسایه ام

روزگاری دوست داشتم که آنچه را می آزمایم
در آئینه ببینم
حواس و مغز و دلم را ، تبدیل به آئینه ساختم
وفلسفه و دین و معرفتم
عکسهائی در آئینه شدند
و هر چیزی در آئینه ام، دو بُعدی شد
فضا ، به سطح کاست
و آنچه میکاست و نازک و زرورقی میشد
برایم ، زیبا و پاک و مفهوم ، ساخته میشد
و میتوانستم برگه های بی حجم را به درون خانه ام ببرم
و در خانه کوچکم ، جا دهم
و آنچه از کاستن به دو بعد، سر باز میزد
زشت و ناپاک و نامعقول ، ساخته میشد
چون در خانه تنگم ، نمی گنجید
و آن را بیرون خانه ام می انداختم
و خانه تنگم ، همیشه پاک و رفته و آراسته بود
ولی گردِ خانه ام، جهان خاکروبه ها می گسترده

ومعرفت من ، معرفت آئینه ای بود

ولی همسایه ام،
هیچگاه جهان را با آئینه نمی دید و نمی آزمود
همسایه ام به جای تک آئینه من
الک های گوناگون داشت
و این الک ها ، به سقف اطاقش آویخته بودند
چون خانه ای بی درب و دیوار داشت
و هرروز، همه چیزها را که گرداگردخانه اش ریخته بودند
از نو ، با الکی دیگر، می بیخت

و آنچه روزی ، از الکی ، گذشته بود
و خوب و پاک و معقول ، خوانده شده بود
و روز دیگر، از الک دیگرش ، نمیگذشت
بد و ناپاک و نامعقول نمی خواند
ولی چون همه ، سه بُعد داشتند
درخانه اش نمی گنجیدند
و هرچیزی ، گاه خوب بود و گاه بد
گاه معقول بود و گاه نامعقول
گاه زشت بود و گاه زیبا
گاه خدا بود و گاه اهریمن

واو، آنچه را نامعقول و زشت و ناپاک و اهریمنی بود
دور نمی ریخت ، چون جهانش ، جایگاهِ آشغال نداشت
و او میخواست تا همه را از نو ، با الکی دیگر ببیزد
او ، همه الکهایش را، به یک اندازه دوست میداشت
گذشتن یا نگذشتن از هر الکی ،
چیزی را برای همیشه پاک یا ناپاک نمیساخت

چیزی را برای همیشه معقول یا نامعقول نمیساخت
 چیزی را برای همیشه حق یا باطل نمیساخت
 چیزی را برای همیشه ، فریب یا راست نمیساخت
 چیزی را برای همیشه ، اهریمن یا خدا نمیساخت

ومن ، با نیشخند، معرفتهای او را
 معرفتهای الکی میخواندم
 و مغرور به آئینه و معرفت آئینه ام بودم
 و آئینه من ، از جهان ناهموار و پرنشیب و فراز
 جهانی هموار و مسطح میساخت
 و آئینه من ، خانه ای بسیار، پاک برایم میساخت
 که گرداگردش ، جهان گند ناکِ آشغال بود
 ولی من با آئینه ام ، در درون خانه ام
 چیزی داشتم که همیشه معقول
 همیشه حقیقت
 همیشه پاک و خوشبو بود
 و با نفرت و کینه به جهان خاکروبه ها مینگریستم
 که گند شان ، بینی ام را حتی در خواب و روعیا میآزردند
 من ، خانه ای تنگ ولی پاک داشتم
 و جهانی پهناور، ولی ناپاک و گند آلود